SHAHRARANEWS.IR
۳شنبه
سال هفدهم
۲۳ تیر ۱۴۰۵
۲۹ محرم ۱۴۴۸
شماره ۴۸۰۷
Mashhadchehreh.ir
Photoshahr.ir
سایت شهرآرا نیوز را با اسکن این کد دنبال کنید
میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

روزنامه
فرهنگی- اجتماعی- اطلاع‌رسانی
صاحب امتیاز
شهرداری مشهد
مدیرمسئول
سید میثم موسوی‌مهر
سردبیر
سید سجاد طلوع هاشمی
نشانی: خیابان کوهسنگی ابتدای کوهسنگی ۱۵
دفتر مرکزی
۰۵۱-۳۷۲۸۸۸۸۱-۵
نمابر
۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴
روابط عمومی
۰۵۱-۳۸۴۸۳۷۵۲
شماره پیامک
۳۰۰۰۷۲۸۹

اوقات شرعی مشهد

اذان ظهر	۱۱:۳۷:۲۷	غروب آفتاب	۱۸:۴۹:۴۹	اذان مغرب	۱۹:۱۰:۴۳
نیمه شب شرعی	۲۲:۴۵:۱۷	اذان صبح فردا	۰۲:۴۰:۴۵	طلوع آفتاب فردا	۰۴:۲۵:۰۵

حدیث

امام علی (ع):

همانا گرامی ترین مرگ ها، کشته شدن در راه خداست. سوگند به آن کسی که جان پسر ابوطالب در دستان اوست، هزار ضربت شمشیر بر من آسان تر از مرگ در بستر استراحت، در مخالفت با خداست.

نهج البلاغه، خطبه ۱۲۳

من و زندگی

دلتنگم؛ بدجور دلتنگم

روایتی از قاسم رفیعا شاعر «بچه محله امام رضا(ع)» شعری که حسابی به دل رهبر شهید ایران نشست

قاسم رفیعا
شاعر و طنزپرداز

رهبر شهید انقلاب در جلسه دیدار با شاعران سال ۱۴۰۲

من گمان نمی‌کردم فرصت شعرخوانی برایم فراهم شود. دیدارها را مرتب رصد می‌کردم و یکی دو دیدار هم حضور داشتم. نیمه ماه مبارک رمضان هر سال دیدار شعرا با رهبر انقلاب بود. آن روز در حوزه هنری قبل از حرکت به سمت بیت به من گفتند شعر خواهم خواند. خوب در ذهنم اشعارم را مرور می‌کردم و به «بچه محله امام رضا(ع)» اصلا فکر نمی‌کردم چون فکر نمی‌کردم بشود آن شعر را خواند. همان مسیر همیشگی را رفتیم و همان ایست و بازرسی‌های معمول و از این گیت و آن گیت و هیچ چیز همراهمان نبود. حتی یک خودکار. وقتی آقا برای نماز تشریف آوردند انگار همه خستگی‌ها از تن ما رفت. انگار اصلا همین جا بودیم از اول. چه نمازی بود و چه حالی. وسط نماز استکان‌های کمر باریک چای را آوردند و بعد از نماز هم افطار. ایشان هم کنار ما نشستند و غذا خوردند و بعد همه دسته جمعی رفتیم برای شعرخوانی. فضا خیلی صمیمی بود آن سال‌ها ساعد باقری مجری بود و چقدر هم خوب بود. وقتی برگه شعر را جلو من گذاشتند دیدم باید «بچه محله امام رضا(ع)» را بخوانم. تردید داشتم که آیا می‌گیرد یا نه؟ اصلاآقا خوششان می‌آید یا نه؟ نکند یک جای کار دلگیر شوند. و شما شعرخوانی را دیدید. آن چیزی که شعر «بچه محله امام رضا(ع)» را زیبا کرد نه قوت و زیبایی شعر که بده بستان‌های آن بین بود. حالی که آقا به شعر داد شعر را جان بخشید. بعد از جلسه برگزارکنندگان گفتند همه شک داشتیم که این اتفاق این‌قدر زیبا رخ دهد.

این روزها حتی دلم نمی‌خواهد شعر «بچه محله امام رضا(ع)» را بخوانم. نه دیگر اصلا حالش نیست. بعد از این شعر دیگر برای شعرخوانی دعوت نشدم. البته برای حضور یکی دوبار دعوت شدم. اصلا با خودم فکر می‌کردم اینجا هم باند و باندبازی است. دلگیر بودم اما ابراز نمی‌کردم. احساس می‌کردم شأن آدم پایین می‌آید اگر خودش ابراز کند. با خودم می‌گفتم وقتی آقا این‌قدر عکس‌العمل خوبی داشتند چرا من را هر سال دعوت نمی‌کنند که بروم خوشحالشان کنم. لبخندی روی لبشان بنشیند و من هم شارژ بشوم برای یک سال. نه واقعا باند و باندبازی بود. البته دفتر هیچ نقشی در این جلسات نداشت و همین باعث می‌شد سلیقه‌ای مهمان دعوت کنند. بعد از سال‌ها یک روز برای یک جلسه خصوصی با ایشان قرار گذاشتند. این بار موضوع از طرف دفتر طنز بود ولی غیر از شعرا چند نویسنده و مجری هم بودند. وقتی نوبت به من رسید و ناصر فیض؛ آقا فرمودند: آقای رفیعا بالاخره گنبد را بردی؟ و رفقا خندیدند و خودشان هم. عجب حافظه‌ای! آن شب غزلی خواندم از نامه یک بسیجی ساده‌دل مشهدی که از جبهه برای نامزدش می‌نویسد. کلی گفتیم و خندیدیم و شوخی و این حرف‌ها. حتی بعد از نماز همه انگشتر گرفتند. من موقع خروج انگشتر خواستم. ایشان به شوخی گفتند: مگه نگرفتی؟

گفتم: نه به خدا. ایشان به آقای محمدی گفتند یک انگشتر بده و بعد دو قبضه‌اش کردند و دعایی هم روی انگشتر خواندند و با مهربانی به من محبت کردند. این روزها دلم حسابی هوای دیدار کرده است. نمی‌دانم آیا این اتفاقات در زندگی من تکرار خواهد شد؟ خیلی دلم برای آقا، برای خنده‌های دل چسبش، برای حاضرجوابی‌هایش، برای معنویت عجیب وجودش تنگ شده است. دلتنگم. بدجور دلتنگم.

برای تماشای ویدیوهای شعرخوانی قاسم رفیعا در محضر رهبر شهید کد را اسکن کنید.

خون والقلم

تو تا همیشه گریه کن داری آقا جان

حامد عسکری
شاعر و نویسنده

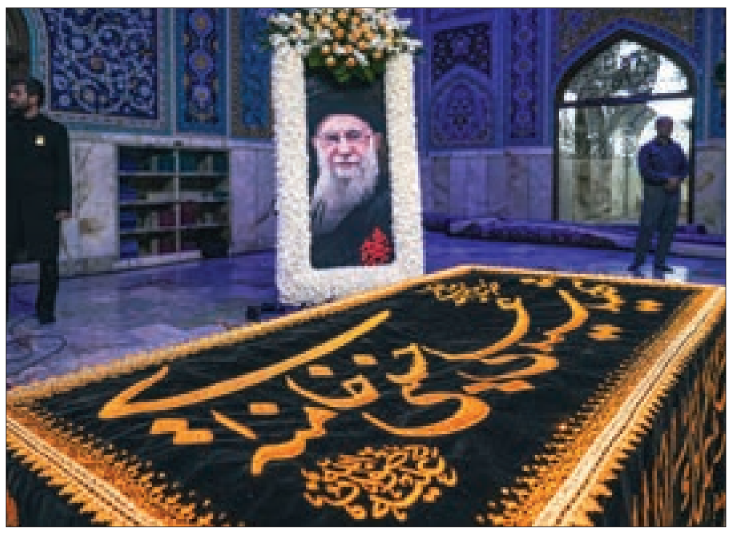

آن سال‌هایی که تهران دانشجو بودم، آخر ترم‌ها که می‌آمدم بم، بعد از روبوسی و بغل بی‌بی گوهر یک حال و احوال عجیبی داشت. می‌گفت: غصه خوارت به سلامت، دلواپست به سلامت... بی‌بی لهجه‌دار و تند می‌گفت و نمی‌فهمیدم. یک وقت‌هایی هم سر نصیحت می‌گفت بی‌بی یه جوری زندگی کن گریه‌کن داشته باشی.

روزگار گشت من یک ذره بیشترک تجربه کردم. داغ دیدم. رفتن دیدم و حالا بیشتر به عمق این دعا پی می‌برم. اینکه آدم رفتار و کنش و منشش یک جوری طراحی شود که گریه‌کن داشته باشد احوال پرس و دلواپس داشته باشد، خیلی مدیریت قوی‌ای می‌خواهد.

دیروز حضرت علی بن موسی(ع) را که زیارت کردم آمدم توی صحن گوهرشاد که زل بزنم به گنبد و کیف کنم که دیدم صف است. ناخودآگاه فهمیدم احتمالا مزار رهبر شهید را باز کرده‌اند برای زیارت. نیم ساعتی توی صف بودم تا نوبتم شد، نزدیک مزار که می‌شوی وقت ایستادن و یک فاتحه شمرده خواندن هم نمی‌شود، یعنی دلت نمی‌آید وقتی به مردم توی آفتاب، توی صف ایستاده فکر می‌کنی اصلا دلت نمی‌آید. من فقط چند پلک مزار آن پیرمرد دوست داشتنی و خانواده‌اش را دیدم، مزار دخترک چهارده ماهه که روی سینه پدربزرگ دفن بود، مزار بشری خانم که هیچ عکس و اسمی از او نیست و مزار آقامصباح عزیز و مزار زهراخانم حداد عادل. مردم بدون استثنا اشک بودند و خشم و دندان قروچه و من هزار بار ارادتم بیشتر شد به مردم‌داری آن مرد که مزار و گنبد و بارگاهی نخواست و نساخت.

در جایی دیگر و سرایی دیگر که نه به زیست دنیوی‌اش می‌آمد و نه دوستدارانش را پسند بود. حالا این‌ها را گفتم که بگویم با این تصمیم آقاسیدعلی انگار او هم سؤال بی‌بی گوهر من را شنیده بود که؛ گریه کن داری؟ احوال پرس داری؟ دلواپس داری؟

و او در کنار امام رضا(ع) همه این‌ها را دارد. اینجا کنار سلطان خراسان؛ مردم اشکی می‌ریزند، فاتحه‌ای می‌خوانند، بوسه‌ای بر مزارش می‌زنند و برای علو درجاتش دعا می‌کنند. قصه همین است هر پایانی غیر از این در انتظار سیدعلی خامنه‌ای عزیز بود من خودم به شخصه در خیلی از چیزها شک می‌کردم.

یادداشت مهمان

صبح، سرخ، زنده

عکس: محمدحسن صلواتی | شهرآرا

نوید سرادار | صبح که در خانه را باز کردم، دیدم پیرمرد همسایه، پرچم سرخ به دست ایستاده و چشم دوخته بود به دیوار خاکستری کنار خانه‌شان. یک نردبان دوپایه فلزی هم گذاشته بود کنارش. روی پرچم با خط سفید نوشته بود: «یالثارات الخامنه‌ای». متوجه‌ام نشد.

من هم رُخی نشان ندادم. نه اینکه بی‌ادب باشم؛ قفل شده بودم. مثل یک دوربین که کاری ازش برنمی‌آید. پیرمرد آرام پای چپش را گذاشت روی پله اول نردبان. دمپایی قدیمی قهوه‌ای جلو بسته پایش بود و زیرشلواری با طرح مربعی آبی. به زحمت پای دیگرش را هم رساند به پله اول. همین کار را به سختی برای پله دوم انجام داد. بعد در حالی‌که یک دستش را از نردبان گرفته بود، دست لرزان دیگرش را بلند کرد و پایه پرچم سرخ را بین انحنای دیوار انداخت. پرچم بادی خورد و موج گرفت. پیرمرد چندثانیه‌ای نگاهش کرد و بعد انگار که از جاگیری پرچم مطمئن شده باشد، به همان آرامی و درحالی‌که هر دو دستش به نردبان بود، پایین آمد.

پایش که به زمین رسید بی مقدمه سرش را برگرداند سمت من و بالبخند گفت: میری سر کار باباجان؟ به تته پته افتادم! فکر کردم متوجه من نشده. قبل از اینکه چیزی بگویم، روی پله اول نردبان نشست و گفت: این پرچم سرخ رو دوست داشتم خودم بزنم به دیوار. با دست‌های خودم. تنهایی. اصلا خودم رفتم براش چوب خریدم و وصل کردم. می‌خواستم ببینم هنوز زنده‌ام یا نه.

طرح روز

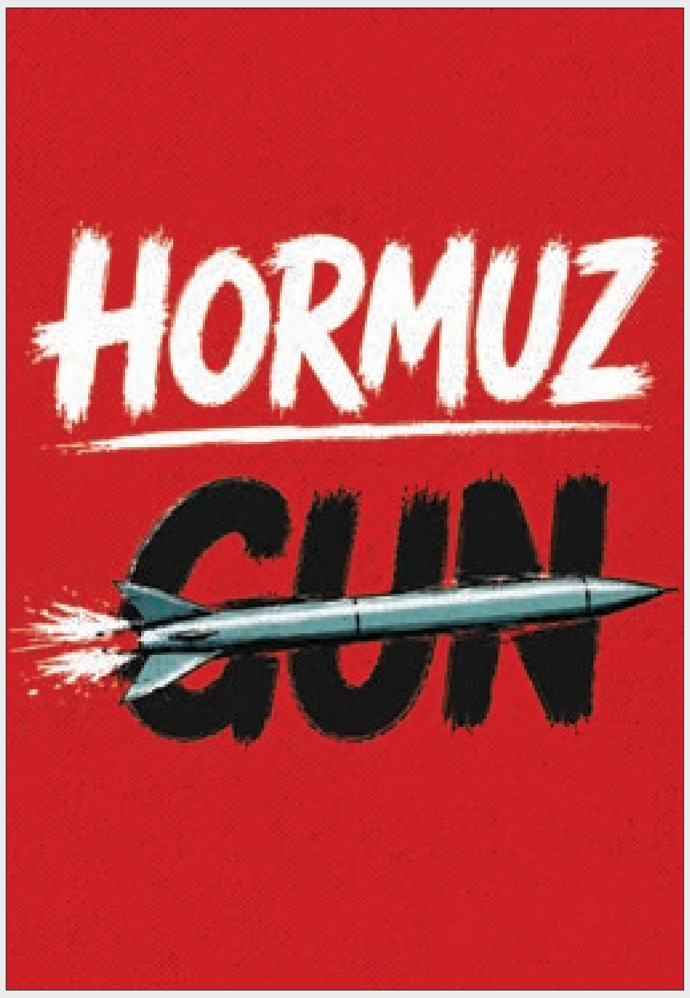

«اسلحه هرمز»

در پی مداخلات و نقض آتش بس توسط دشمن، درتصمیم و برخوردی قاطع، تنگه هرمز بار دیگر توسط سپاه پاسداران بسته شد.

طرح: محسن کاظمی

روز واقعه

مشهد، عزیز بود و عزیزتر شد

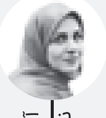

آزاده چشمه‌سنگی
نویسنده

یادم هست خیلی وقت پیش‌ها، وسط یکی از میهمانی‌های خانوادگی، به عادت مرسوم ایرانی‌ها، صحبت کشیده بود به سوژه‌های داغ روز. به نوسانات قیمت زمین و مسکن و رقابت ملک با دلار و طلا و تحولات بازار بورس. آقای الف همین طور که هسته زردآلو را جدا می‌کرد، تعریف کرد همین چند وقت پیش، یکی از رفقای سرمایه‌دارش یک برند پوشاک زده. کمی پیش از جنگ. توی یکی از مجموعه‌های تجاری خوش نام مشهد. زردآلو را انداخت گوشه لپش و ادامه داد که هفته پیش او را دیده. از کار و بارش پرسیده و خیال کرده حتما او هم از جنگ و دامنه آسیب‌هایش در امان نبوده. بعد همین طور که پوست خیار را با دقت از گوشتش جدا کرد، گفت: باورتان نمی‌شود اما می‌گفت کار و بارش حسابی گرفته. موج مسافرانی که شباشب با یک کیف دستی از خانه‌هایشان دور شدند، مشتری‌های سرزده‌ای بودند که حالا برای تأمین پوشاک خود در مشهد، توی لباس فروشی‌های سطح شهر، می‌چرخیدند. شهری که به ندرت می‌شد از گوشه و کنار آن، صدای پدافند شنید. کمتر شیشه‌ای به لرزه درمی‌آمد و زندگی توی پارک‌ها و کافه‌ها و اماکن مذهبی جریان داشت. آقای الف، نمک را بی‌ملاحظه روی خیار پاشید و گفت: رشد قیمت ملک حالا توی مشهد از هرجای دیگری بیشتر شده. مردمِ شهرهای دیگر، ترجیح داده‌اند سرمایه خود را توی شهری بند کنند که توی جنگ‌هایی که از سر گذشت، آرام و خاموش بود. شهری که آباد و وسیع و زیباست. حرم دارد. اماکن تفریحی دارد. امکانات رفاهی دارد و می‌تواند بهترین گزینه برای سرمایه‌گذاری و حتی کوچ‌های موقتی باشد. آن روزها هنوز کسی نمی‌دانست سرنوشت آن پیکر پاک عزیز چه می‌شود. هنوز صحبت قطعی از محل دفن و خاک سپاری نبود.

هنوز قیامت هجدهم تیر در مشهد برپا نشده بود و مشهد آن همه عزیز بود. حالا دیگر همه چیز خیلی بیشتر فرق کرده. آدم‌های زیادی، قرار سفر هرساله‌شان را به مشهد جلو انداخته‌اند. خیلی از جاماندگان هجدهم تیرماه، عطش حضور در شهری را دارند که حالا وقتی از ورودی‌های حرم وارد می‌شوند، دلشان برای دونفر می‌تپد. خاک مشهد، میزبان پیکر مردی شده که هنوز بعد از آن بدرقه تاریخی، خیلی‌ها رفتنش را باور نمی‌کنند، مگر اینکه پایشان به مشهد برسد، بروند سمت حرم، رد رواق دارالذکر را بگیرند و از دور، متحیرانه به آن مقبره سپید نگاه کنند. مشهد، عزیز بود و عزیزتر شد.

دیر یا زود مهاجران بیشتری با چمدان‌های کوچک و بزرگ به شهر می‌آیند و ترجیح می‌دهند نقدینگی‌شان را در زمین شهری مثل مشهد تبدیل به ملک کنند. فقط کاش روزی از راه برسد که دیگر سایه جنگ برای همیشه از سر این خاک دور شده باشد و برند پوشاک دوست آقای الف، نه برای جنگ‌زده‌های مضطر که پاخور آدم‌هایی شود که بی‌عجله، برای میهمانی آخر هفته و دورهمی‌های سرخوشانه، دنبال یک دست لباس تازه‌اند.